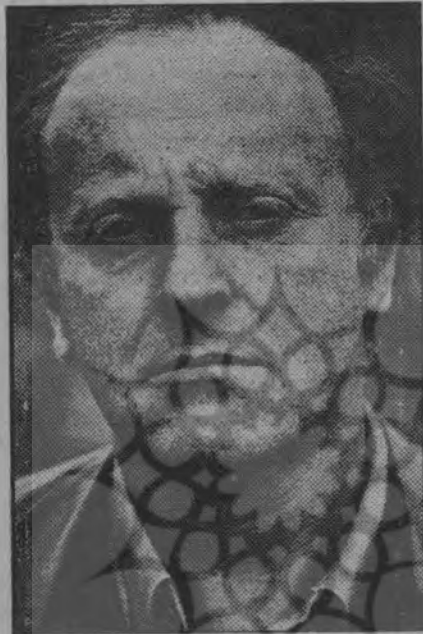


خطی نشر قرار داد. به نظر او تکوین خود به خودی شکل بندی شعر یا زندگی، عاطفی بودن و پرگوئی های زبان انسانی نمی خواند. او مخالف هر نوع بی پروائی و لابلایی در شعر است. در بیست و سه سالگی به بازپرسی که از او پرسید «کی گفته اصولاً که شما شاعرید؟» پاسخ داد: «هیچ کس» اصلاً کی گفته است که من آدمم! آنگاه بود که به عنوان «انگل اجتماعی» به شمال تبعید شد و در آنجا بود که با شعر انگلیسی آشنا شد و «به کارآموزی در شعر» پرداخت. با حمایت و دفاعی که هنرمندان برجسته شوروی از او کردند بیش از یک سال و نیم در زندان نماند ولی همچنان نتوانست آثارش را در شوروی به چاپ برساند. نخستین مجموعه شعرش در سال ۱۹۶۵ و کتاب دیگری به نام «توقفی در بیابان» در سال ۱۹۷۰ در خارج چاپ و منتشر شد. در سال ۱۹۷۲ ک. گ. ب. او را



## برنده نوبل شاعری از لنینگراد

● ژوزف برودسکی چهارمین نویسنده شوروی که به در یافت جایزه نوبل نائل می آید.

● برودسکی زندگی را بدین گونه خلاصه می کند: «یک ترفیع مقام کوچک، به کار انداختن یک ماشین، کتک خوردن در بازپرسی و تدریس تاریخ...»

از شوروی اخراج کرد. به عنوان یهودی به آمریکا رفت و تجربه خود را از این کشور در قصیده «کاپ-کود» بیان کرده است.

در آمریکا بزودی جای خود را باز کرد. نخست با ترجمه یکی از آثارش «قسمتی از سخنرانی» که خود به انگلیسی برگرداند و در سال ۱۹۸۶ یا اثر منظوم به نام «کمتز از یک» که نوعی زندگینامه فکری خود او و شرح حالی از برخی شعرا و تصویری از بعضی شهرها نظیر سن پترزبورگ و بیژانس بود «علم جدائی و فراق» را سرا گرفت. اندکی بعد از ورود به آمریکا به انگلیسی به نوشتن پرداخت و اشعاری به انگلیسی سرود. از جمله اثری تحت عنوان «تاریخ قرن بیستم» مستقیماً به انگلیسی نگارش یافت.

آثار روسی او عبارتند از: «توقفی در بیابان» ۱۹۷۰ «قسمتی از سخنرانی» ۱۹۷۷ پایان یک دوره عالی ۱۹۷۷ چکامه ای تازه برای اوگوستا ۱۹۸۳ و بالاخره اورانیا ۱۹۸۷. اشعار برودسکی را نمی توان شعر غنائی به معنای اخص کلمه دانست. شعر او نه تنها از ایجاز برخوردار است بلکه سرشار از تصاویر عینی و احوال درونی است. اما

در روزنامه «لومونده» مورخ ۲۴ اکتبر منتشر شده است.

ژوزف برودسکی شاعر به دنیا آمد. در بیست سالگی هنگامی که در لنینگراد به کار تمییرات شوقاژ اشتغال داشت بعضی از اشعارش از شعر کلاسیک فاصله گرفته به اشعار دوران بلوغ هنریش رسیده بود. هنر این شاعر فارغ از زمان و در عین حال معاصر کاملاً جا افتاده بود. اشعار او تقطیع زمان ماست و در آنها درکی کلاسیک از حد و اندازه وجود دارد.

هنر یونان و رم الهام بخش اغلب شعرای روس از پوشکین تا شعرای معاصر بوده است، لکن در اشعار برودسکی این خصیلت اساسی هنر یونانی و رومی یعنی تقطیع و حد محرك اصلی او و قالبی است که مسائل دوران ما در آن ریخته می شود. او مخالف هر نوع بی قاعدگی و ولنگ و بازی است. در تحلیلی که بر آثار «سارین سوتایوا» نوشت رشد بلوزگونه شعر را در مقابل رشد مستقیم و

ژوزف برودسکی که روز بیست و دوم اکتبر (۳۰ مهرماه) از طرف آکادمی سوئد برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۸۷ اعلام شد چهارمین نویسنده شورویائی (تبعه سابق شوروی) است که به دریافت این جایزه موفق شده است. پیش از او بوریس پاسترناک، میخائیل شولوخوف و الکساندر سولژیتسین جایزه نوبل را برده اند. برودسکی در سال ۱۹۴۰ در لنینگراد و در یک خانواده یهودی متولد شد و بدین ترتیب یکی از جوانترین برندگان جایزه نوبل به شمار می رود. وی در سال ۱۹۶۴ به اتهام «انگل اجتماعی» به پنج سال زندان با کار اجباری محکوم شد و در سال ۱۹۷۲ به غرب مهاجرت کرد و به تابعیت آمریکا درآمد. آکادمی سوئد اعلام کرد که این جایزه به سبب وسعت کارهای ادبی او «در زمان و مکان و نیز وجه حساس و روشنفکرانه آثار زنده و غنی برودسکی» به او داده شده است. آنچه در زیر می آید کوتاه شده مطالبی است که به همین مناسبت

موضوع اشعار رومی و یونانی خود را از تاریخ بیرون می‌کشد. نظیر شعر «پيامی به ليكومد در جزيره اسكيروس» پادشاهی که می‌خواست آتزه را که پس از اخراج از آتن به او پناه برده بود به قتل رساند. سرلوحه این شعر، مصرعی از آخاتوا است که می‌گوید: «او آنجا را ترك گفت بی آنکه نگاهی بدان بیندازد». وسعت دید پرودسکی تأثیر شعرائی متافريك قرن هفدهم انگلستان و بخصوص «جون دون» است که در جوانی شعری هم بنام او سروده بود. پرودسکی با قضا به گفتگو می‌نشیند و می‌گوید که: «همه چیز زندگی، کوچها و رودخانه‌ها را دوست دارد». به روشنائی‌ها نظر دارد نه به رنجها. در قطعه‌ای که به نام «گوریونوف و گارچاکوف» در ایام تبعید و آسایشگاه روانی سروده، گفتگوی دو دیوانه را آورده است که کم‌کم هر کدام به صورت نیمه‌ای از يك «من» درمی‌آید و عقل و دانش «لوگوس» در آنها به صور گوناگون تجلی می‌کند. صورتی دیگر از این دو در نمایشنامه‌ای که به نام «مرمر» نوشته و ادامه تصویری و خیالی امپراطوری روم است به اسامی تولیرس و تسویلوس آورده شده است.

شکل شعری پرودسکی نیز در منتهای عظمت است و به اسطرلابی شباهت دارد که گوئی رابطه‌ای بین شعر و کائنات برقرار می‌کند. بسان گوهری هنرمندی، صنایع لفظی و بدایع فکری را درهم آمیخته و جهان اعجاب‌انگیز پرودسکی را به وجود آورده است. سنگ گوری شاعرانه برای اجداد

پرودسکی زندگی این جهانی را بدینگونه خلاصه می‌کند: «... يك ترفیع مقام كوچك، به گارا انداختن يك ماشين، كتك خوردن در بازپرسی، تدریس تاریخ همه اینها واقعا يك چیزند». اما نباید تصور کرد که او عنصر بی‌طرفی است که فقط به مسائل زیباشناسی توجه دارد. قضاوتش درباره جهان گرچه موجز و مختصر است لکن بسیار دقیق و انتقام‌جویانه است، او که پیرو ت. س. الیوت و اودن است عقیده ندارد که باید بدون هیچگونه قضاوت اخلاقی به گذشته و آینده پرداخت. در اثر تحقیقی‌اش درباره «استبداد» قضاوتش چون شمشير تیزی برآست: «وجه مشترك فرمانروای مستبد یا اتباعش فقط مرگ و بیماری است». پرودسکی از اینکه زبان روسی چنانکه باید جهانی نیست متأسف است چرا که به نظر او این زبان چنان دیدی از «بدی» دارد که در هیچ زبان دیگری نمی‌شود. آخرین اثرش «کمتر از يك» سنگ‌گور شاعرانه‌ای است که برای اجدادش برپا ساخته است. پدرش افسر نیروی دریائی بود، پسر دوربین او را برمی‌دارد و از آن به گذشته می‌نگرد و ضمن آن می‌گوید: «این اثر را به انگلیسی نوشتم چرا که می‌خواهم آزادی خود را تصویر کنم».

به نظر پرودسکی اعتبار روسیه به سه چیز است: ادبیات، نیروی دریائی و معماری من پترزبورگ. او هم نظیر پوشکین خواستار يك روسیه اروپائسی، آزاد و خلاق است. سلیقه او در مورد «شهری که دوباره باید نامگذاری شود» خاطره اراده محض پطر کبیر را در ساختن پترزبورگ تداعی می‌کند. گهواره‌ای که این فرزند پترزبورگ مجبور به ترك آن شد چنان که داتنه فلورانس را ترك گفت.

اینجا مردم به هنگام سوار شدن به تراموای به زبان مردی سخن می‌گویند که از آنجا فراری شده.  
**جایزه دوران گلاسنوست**

آیا آکادمی سوئد با انتخاب يك شاعر یهودی روس، تبعیدی مقیم نیویورک خواسته است به سیاست «گلاسنوست» محك بزند و مقاومت آن را بیازماید؟ البته از سه سال پیش به این طرف همواره نام ژوزف پرودسکی به عنوان یکی از کاندیداهای محتمل بر سر زبانها بود بخصوص که روشن شده بود شورویها هم مخالف این انتخاب نخواهند بود. در ماه مارس گذشته مجله معتبر ادبی شوروی یعنی «نوی میر» مسکو و «نوی» لنینگراد از

پرودسکی اجازه انتشار اشعار او را خواسته بودند. پرودسکی می‌گوید: «موافقت کردم، ولی در مورد اشعار منتخب صحبتی نشد و من فقط گفتم ترجیح می‌دهم این اشعار از میان آخرین مجموعه شعرم انتخاب شود». پرودسکی که برنده «جایزه ملی کتاب» سال ۱۹۸۶ آمریکا و معلم مدارس برجسته آن کشور است هیچوقت جهت سیاسی خاصی به خود نگرفته است ولی این امر دلیل فقدان استحکام اراده و روحیه انتقادی او نیست. روز پنجمشنبه گذشته، لحظاتی بعد از اعلام جایزه وقتی نظرش را درباره گورباچف سوال کردند در نهایت آرامش جواب داد: «من از اینکه چنین کسی در رأس حکومت است خوشحالم!» درباره چاپ اشعارش در شوروی گفت: «دلم می‌خواست این کار زودتر انجام می‌گرفت» و بالاخره درباره دیدار چندروزه‌اش از لنینگراد، شهری که به نظر او «زیباترین شهرهای جهان» است و پدر و مادرش از آنجا بوده‌اند گفت: «من به احترام خواست آنها خواهم رفت». به هر حال صرف نظر از سرنوشت سیاسی «گلاسنوست» و «پروسترویکا» برنده جایزه نوبل ادبیات امسال، ژوزف پرودسکی شاعر دوران گورباچف باقی خواهد ماند.

**به ليكومد، جزيره اسكيروس**

من شهر را چنان ترك می‌کنم که تزه یا پشتسر گذاردن مینوتور متعفن و آریان در آغوش پاکوس غار پیچ در پیچ خود را ترك گفت.

**چه پیروزی زیبایی**

تنهائی تو خور قهرمان! خداوند همیشه هنگامی که کار برجسته‌ای انجام گرفت دیداری را تدارک می‌بیند و ما صید خود را همچنان بدینسو و آنسو می‌کشیم و جانی که اجازه بازگشت بدان را نداریم ترك می‌گوئیم. باید گفته شود که جنایت جنایت است ای انسان فناپذیر تو باید با غولان بجنگی و بدانی که آنها هم ابدی نیستند. تا گمان نیریم که بر شکست خوردگان پیروز شده‌ایم خداوند هر پاداشی را از ما دریغ می‌کند و ما را دور از شادبها نگه می‌دارد و به سکوت مجبورمان می‌کند. ما نیز می‌رویم که هنگام رفتن است و برای همیشه رفتن.

زیرا که اگر انسان به محل جنایت خود برگردد هرگز به جانی که در آنجا تعقیب شده باز نخواهد گشت در این مورد اراده خداوند و احساس خجالت ما هر دو برآند که پشت‌سرمان چیزی جز تاریکی، حیوانات متعفن، اجام گسیخته، خانه و آتش نیست. و آریان و پاکوس همچنان به عشق بازی مشغول. بی‌گمان روزی باید به خانه برگردیم، به سرای خود و به سرپناه خود و آن روز راه من از این شهر خواهد گذشت اما خدایا که آن روز در دست من شمشير دولبه‌ای نباشد! چرا که اگر شهری برای ساکنانش از مرکز و قصری که در آنجاست شروع می‌شود برای ما سرگردانان لعنت‌شده با نخستین زاغه‌ها آغاز می‌گردد.

لنینگراد ۱۹۶۷